

قصیده بانّت مسعاده

۱۲۶۷

نسخ

عربی ۷۸

نظم / دواوین

کتاب کا نام : قصیدہ بانّت مسعاده

فن : دواوین

سنہ یا سنہ تصنیف : ۱۲۶۷

قصیده بانگ سعادہ

عربی

۲

1706

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا
هدايتنا ربنا العليم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا
هدايتنا ربنا العليم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لولا
هدايتنا ربنا العليم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي
لو أن هدانا الله والصلوة على خير الوری
تاج الانبیاء شفیع یوم الجزاء محمد المصطفی وال
الطیبین وصحبه المکرمین والسلام
میدارد که از کتب معتبره واقوال متواتره ثقات حقایق
ارتباط چنین نظیر آورده که کعب و بحیر رضی الله تعالی عنهما
هر دو پس از زبیر بن ابی سلمی در سواد که معظبه بچرانیدن رومه
کوسفندان خود آمده بودند و حضرت سرور کائنات

منفخر موجودات زیر درختی خلق را بدین اسلام دعوت نمودند
چنانچه مردم بسیار پیرامن آن بدره هدایت جمع شده بودند
بحیرم کعب را گفت که تو کوسفندان را محافظت نما تا من
درین مجمع بروم و آن شخص که دعوی پیغمبری میکند دیدیم
چون دران مجلس درآمد بحیر دیدن جمال عالم آرای آنحضرت
کلمه شهادت از صدق دل زبان بر خواند و بسعادتین
اسلام مستفید شد و ترک خانمان کرد کعب تا وقت شام
انتظار داشت و متردد خاطر بود که بحیر را چه رونمود که تا
حال طرف کوسفندان نیامد درین اثنا شخصی از ان سمت
می آمد ازو خبر بحیر رسید او در جوابش گفت که بحیر بحیر و عاقبت
است اما بدین جدید که محمد بران مبعوث شده اختیار نمود و در

مسجد محمد رسول الله مسکنت گرفت کعبه سر بکریسان انداخته
کوسفندان را از چراگاه بخانه خود برد بعد از آن مکتوبی مضمون
نذمت و تحقیر دین اسلام به پیر برادر خود نوشته فرستاد بحیر
آن کتاب را مطالعه نموده بر آشفته و بعرض حضرت رسول
اکرم رسانید حضرت از شنیدن مضمون آن خط فرمود من
لقی کعباً فلیقاتله بعد و رو داین حدیث بحیر کعبه نوشت
که خطی که بمن نوشته بودی سبب جاییون رسول بر حق رسید
حکم شد که هر که را کعبه ملاقی شود بی توقف او را بقتل آرند اگر
میخواهی که سلامت مانی بلبا تر در دو قامل زود بخواب نبوی
آستان بوسی ناوالا بلا که خواهی شد چون این جواب نامه را
بخواند خوف و بیم جان از عالم ملکوت بردل او طاری شد

وینم

و نسیم هدایت از کلین موهبت ربانی و رایحه چمن بر منما
بوسعت آباد دل او بوزید و شعله شوق و نایره محبت جناب
حضرت نبوی در کانون سینه او مشتعل شده و نور توبه
در قلب او درخشان کردید فی الفور قصیده در نعت حضرت
سرور کونین صلی الله علیه و سلم نوشته خود را برقع پوش نمود
بر ناقه سیرج السیر سوار شده برد مسجد حضرت رسیده ناقه را
زانو بند کرد و برقع از روی خود برداشت و بمسجد درآمد پیش
رسول خدا ایستاد و الامان الامان بگفت و کلمه شهادت
بخواند و این قصیده بخد مت آسنه و شروع کرد چون بانیت سعاد
گفت حضرت فرمودند من سعاد یا کعبه گفت بنت عمی یا
رسول الله پس حضرت فرمود اقرار پس خواند چون به بیت

ان الرسول سيف يضاء به سيد حضرت اصلاح فرمودند
که ان الرسول لنور بخوان پس تمام قصیده خواند و آنسر و بسبع
مبارک از اول تا آخر استماع فرموده از راه عنایت ردا
نور نمازدوشن همایون کعب عطا کردند و در شان مہمیت اجابت
این قصیده فرموده اند اناضامن لمن قراها و حفظها
و سمعها الجنة یعنی هر که بخواند و یاد کند و بشنود من بر
اوضا من شتم و درین باب شیخ الشیوخ عارف باشند
بحر سنن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حضرت شیخ شہاب الدین
عمر سہروردی قدس سرہ در عوارف المعارف نوشته کہ این
بعد فوت کعب رضی اللہ عنہ عمر عبدالغیر خلیفہ از اولاد او بخوان
تمام و اعزاز و اکرام مالاکلام سی ہزار دنیا نذر کرده بستند و آنرا

چون حرز میانی پیش خود داشته بود و آن ردا ی عالم آرا
نصب او بود کہ بوقت مردنش بکار کفن آمد زہی سعادت
ابدی کہ بمرتبہ امارت و مسند حکومت حلقہ شوق و اخلاص
و محبت جناب نبوی در گوش دل و جان داشته باشد کہ
این حالت وسیلہ نجات از درکات عذاب و عقاب اخروی
گردد **محمد** کا نزل تا ابد بر چه هست **بار** ایش نام او نقش
بست **ہذا** بندہ در گاہ محمد اسمعیل کمترین خواہم در گاہ
قدرة المحققین زیدۃ العاشقین الابدال فی زمرة اولیاء
اللہ حضرت سید عثمان مردندی لعل شہباز حسینی از قبضہ
روح پرفیوح آنحضرت بین قصیدہ ہمایون شرح منظومہ
نوشته کہ برای مطالعہ مجاہد و مخلصان رسول اللہ

صبح دل افروز دندان او	تس از مستی کلر خان
شجّت بیدی شبنم من ماء محبته	
صاف با بطح اضحی وهو مشمول	
در آمیخته آن شرابی آب	که لیکطره او بکوشش نشان
ز شیرینی و سردی آن زلال	سرافکنده است رود با جبهان
بجای فراخ و جوانینه صفا	هوید از زون سنگ لایخ نهان
بر هر طرف می وزیده شمال	بهنکام چاش از بسیار ویان
تَقَى الرِّيحَ الْقَدَى عَنهُ وَأَفْرَطَهُ	
مِنْ حُوبِ سَارِيَةٍ بَيْضٍ يُعَالِلُ	
بماند جاروب باد شمال	همی رفت خاشاک از روی آن
بر وجه بسته سحاب سفید	ز باریدن او زمین بافت جان

چو فیض صبح موج انوار	هم آغوش خورشید بر آسمان
اَكْرَمُ بِهَا خَلَّةٌ لَوْ أَنَّهَا صَدَقَتْ	
مَوْعُودُهَا وَلَوْ أَنَّ النَّصْحَ مَقْبُولُ	
گرامی تر از دست از روی که بود	اگر صادق الوعدی بود آن
به پیمان تخلف نکردی اگر	نصیحت پذیرنده بودی بجان
ولی چون ندارد بعد او وفا	بجان دارم از خلف و عدوان
لَكِنَّهَا خَلَّةٌ قَدْ سَيَّطَمِنْ دَمِهَا	
فَجَعَّ وَوَلَعٌ وَرِخْلَانٌ وَتَبْدِيلُ	
ولی طرفه محبوب دیدم سعاد	که سیرت در آمیخته از خون جان
بس از طور و آئین تکذیب او	غم و ریخ در دل نموده مکان
به تبدیل احوال چون روز و شب	که می مهربان در کلهی کین عیان

فَمَا تَدْرُومُ عَلَى حَالٍ تَكُونُ بِهَا
كَمَا تَلُونَ فِي أَثْوَابِهَا الْغُولُ

همیشه نماند بیک حال او	چو رنگ عجیب کل بوستان
بهر لحظه حالش بشان در	چو اثواب غول فریبده جان
بپیمان ندارد نبات و قرا	تغیر عهدش چو اطفال بان

وَلَا تَمْسِكُ بِالْعَهْدِ الَّذِي زَعَمْتَ
إِلَّا كَمَا تَمْسِكُ الْمَاءَ الْغَرَابِيلُ

نمی گیرد او عهد خود را بزعم	دل از خصلت او بنالد پیمان
قراری ندارد بقول آن سعاد	مگر همچو غراب آب دران
دل عند لب از سخن او بداع	ز آنک قولش کران کوش جان

فَلَا يَغْرَبَنَّكَ مَا مَنَنْتَ وَمَا وَعَدْتَ

إِنَّ الْأَمَانِي وَالْأَحْلَامَ تَضَلِيلُ

پس از وعده ها که فریب ترا	بجواب ار نماید تمنی عیان
مشوغه تکذیب معیاد او	که احلام باطل ضلال و زیان
فریبی مبر زار زوی خیال	نشاطی مکن خواب آمدگان

كَانَتْ مَوَاعِيدُ عَرَقُوبٍ لَهَا مَثَلًا
وَمَا مَوَاعِيدُهَا إِلَّا الْآبَا طِيلُ

مواعید عرقوب او را مثل	وگرنه تکذیب فایق از ان
چو در خلف پیمان ندارد نظیر	سرافکنده عرقوب در پیش آن
اگر خواهد از مکر پیمان خود	بدام آورد زهره آستان

أَرْجُوا وَأَمَلْ أَنْ تَدْنُوا مَوَدَّتِهَا
وَمَا أَخَالَ لِدُنْيَا مِنْكَ تَنْوِيلُ

امیدم چنان بود با غم دل	که قربت کنم با جب از جهان
نمی بینم آخر ز نزدیک خویش	که از تو عطا یا بم ای جان جان
مرا غم و وصلت سپای خیال	نمود آبد مشکلی آمد قرآن

أَمَسَتْ سَعَادُ بَارِضٍ كَيْبَلِغُهَا
إِلَّا الْعِنَاقُ النَّجِيَّاتُ الْمُرَاسِيلُ

بحالی شبانگاه کرده سعاد	که پیک تو هم رسد آن مکان
مکرناقهای بظرت نجیب	که دارند سرعت چو تیر از مکان
رسانند خود را چو بدو در شتاب	دران ارض بی توت و دلستان

وَلَكِنْ يَلْبِغُهَا إِلَّا عَذَابُ فِرَّةٍ
فِيهَا عَلَى الْآيِنِ أَرْقَالٌ وَتَغْيِيلُ

ره وادی آن زمین بیچ بیچ	ندارد چو ظلمات ز کوشش
-------------------------	-----------------------

نخواهد رسید اندران سزای	مکرناقهای قوی راه دان
تو مندرم و لبیرت چو تیر	بدو ماندگی همچو شامین

مِنْ كُلِّ نَصَاخَةِ الدِّفْرِى إِذَا عَرَقَتْ
عُرْضَتَهَا طَامِسُ الْأَعْلَامِ مَجْهُولُ

زهر ناقه چون چکد خوی زو	شود از بنا کوشش حوی روان
نوردن بیابان لبیرت چو تیر	نه خویش نشیب و فراز مکان
سبک و چنان باشد از زنا	که نکند آرد او از قدمها نشان

تَرَى الْغُيُوبَ بَعِيْنِي مَفْرَدٍ لِحَقِي
إِذَا تَوَقَّدتِ الْحِزَانُ وَالْمَيْلُ

بیندازد از چشم چون کاو شد	نشیب زمین آشکار و نهان
نه اندیشد از تاب خویش شد	چو دشت و کریه بتابد از آن

نخواهد رسید

يَمْشِي الْقَرَادُ عَلَيْهِ سَاتِمٌ يَزْلِقُهُ
مِنْهَا الْبَانُ وَأَقْرَابُ نَهَائِلُ

چورفتی پیراوسوی مادرش	نه سرکش شدی ناله در پیشان
کشیم هم ازوداردوسینه	دزان نقش هم کرک استخوان
بهر دارد از آنها نمود	بسیر و عیبت ز پهلوی نشان

عَيْرَانَةٌ قَذِفَتْ بِالنَّخْضِ عَنْ عَرْضِ
مَرْفَعَةٍ عَنْ بِنَاتِ الزُّورِ مَفْتُولِ

ز پهلوی به پهلوی پر از لحم او	بدو کور خراب قوت نشان
بر آید بیک حمله کوه بلند	قوی دست و آرنج بند استخوان
پذیرفته شکل از سیولای خویش	بتصویر با کور خور توان

كَأَنَّهَا قَابُ عَيْنَيْهَا وَمَذْجُهَا

مِنْ خَطْمِهَا وَمِنْ اللَّحْيَيْنِ يَرْطِيلُ

بمقدار دو چشم حلقوم او	ز نام و دو کله بمقدار آن
بهسنگ حلقوم جای مہا	که ضرب المثل آمد از اشتران
با صلاب از ناله صلاحت	نه پید از آن سر ز حکم عنان

شَمِيرٌ مِثْلُ عَسِيدِ النَّخْلِ ذَا خَصَلِ
فِي غَارِ نَرٍ لَمْ تَخُونَهُ إِلَّا حَالِيلُ

زنب اور در چون خرماتل	چو گردن می شد به پهلوی و ران
مکس ران شد از ران و پهلوی او	مگر دید آنرا ز نامحرمان
چریده بیاغ و رع سالها	نه خاری خلیده بروز اقتران

قَنَوَاءٌ فِي حَرَّتَيْهَا بِالْبَصِيرِ يَهَيَا
عِنَقُ مَبِينٌ وَفِي الْخَدَّيْنِ تَسْمِيلُ

۱۱

بهبینی بلند و دو گوش دراز	بچشم بصیر اصل کو هر عیان
دو خساره او بز می کله	نه آسیب دیده زیاد خزان
ز بس نرمی گوش آن ناقه را	ره سخت گلزار می شد بر آن

تَخَذِي عَلَى سِرَابٍ وَهِيَ لَاحِقَةٌ
زَوَابِلُ مَسْمُومِنَ الْأَرْضِ تَحْلِيلُ

به پوشیدن آن ناقه باد صبا	هم از دست و پا همچو آب روان
با این رفتن ز جنبش غیور	مساش بر یک زمین آنچنان
که گوئی نسوده زمین با پای او	نه در مانده پایش ز راه گران

سَمَرُ الْعَجَائِبِ يَتَرَكُنُ الْحَصَى زَيْمًا
لَمْ يَبْقَ لَهُنَّ رُؤْسٌ إِلَّا كَمَا تَنْعِيلُ
چو کند مکرک دست و پا اینک
مگر او حنا خورده در بوستان

حسی رازره او چنان میکشید	که خار از چمن بر کشد باغبان
بپانعلش از دست استاد بود	که از سکر زه نمی سود آن
برفتن نشاطش فزون از شتر	با ستادن از راه بوده عمان

كَانَ أَوْبَ ذُرَاعِيهَا إِذَا عَرِقَتْ
وَقَدْ تَلَقَّعَ بِالْقَوْرِ الْعَسَاقِيلُ

ببر کشتن از راه بازوی او	عرق کرده جاری بسیر آن
که بنینده رامی نمود آن عرق	چو سیلی ز کوه و کویه روان
از آن سیر سیراب کرده سر آن	بهر وادی کشته چشمه روان

يَوْمًا نَظَلَ بِهِ الْحَرَابُ مَضْطَجِدًا
كَأَنَّ ضَاحِيَةَ الشَّمْسِ مَمْلُوكًا
بر روزی که خورشید در نیمروز
تا لبش ستاده سر کوه و کان

نه آسید در راه او
همی رفت در ره چو آهودوان

ز بس رخ راه و سفر دیده بود
سینه جلد از تاب حین آهوان

وَقَالَ لِلْقَوْمِ حَادِيهِمْ وَقَدْ جَعَلْتَ
وَرْدُ الْجَنَادِ بِرِكَضِ الْخَصِي قِيلُ

همی گفت از روزم قوم را
که میراند از صوت خود آهوان

که تحقیق آمد ملخ فوج فوج
به پر ما سفید و سیه کرگان

همی جنبید از خوف آن سنگ
بلرزه در آمد زمین و زمان

شَدَّ النَّهَارُ فِرَاعًا عَيْطَلٍ نَصِيفِ
قَامَتْ فِجَاوِبُهُا نَكْدًا مَثَاكِيلُ

بگرمی و شدت در آن نیمروز
زنی کرد دستی در آزار فغان

بایستاد و آنکه خبر باز داد
بشکلی که طفلی تو و داد جان

چو بشنید

چو بشنید در گریه آغاز کرد
نه فریاد رس او کس از کاروان

تَوَلَّحَتْ رِخْوَةَ الصَّبْعَيْنِ لَيْسَ لَهَا
لَمَنَافِعِي بَكْرَهَا النَّاعُونَ مَعْقُولُ

بنوعه گری آن که استاد بود
باهنک او زهره آهنگ خوان

به روی مجروح از دست او
باخبار مرک جگر گوشگان

دو دستش بلند و بفریاد بود
نه راه بجانش از آن کاروان

تَفَرَّى اللَّبَّانُ بِكَيْفِهَا وَمِذْرَعَهَا
مُشَقَّقٌ عَنْ تَرَائِقِهَا رَعَابِيلُ

سر و سینه را میخراشید با
همی سپهرین چاک و فریاد خوان

دو چشمش بر آتشک از خون دل
ز بس گریه پیش بلب بود جان

به پیرانش در تماشا غمناز
ولی از خدا داشت چشم اما

۱۲

تَسَعَى الْوَشَاةُ جَنَابِيهَا وَقَوْلُهُمْ
إِنَّكَ يَا ابْنَ أَبِي سَلَمَةَ لَمَقْتُولٌ

کردی وشاة از عین ویا	گرفتند پیران منم این وآن
زهر یک سخن می شنیدم چندان	که ای کعب آید بلا از آسمان
به بطحا کمر بسته صحب رسول	بی کشتن تو بهر سود وآن

وَقَالَ كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ أَمِلُهُ
لَا إِلَهَ سِوَاكَ إِنِّي عَنْكَ مَشْفُوعٌ

پس آنکه مرا گفت هر بار من	که بخوار بوده بروز شبان
دل داشت امید یاری از تو	که بوده جمیم و رفیقم بجان
همی گفت کای کعب را بی گزند	که یابی دران راه امن و آمان
من از راه شغل تو بگریخته ام	ترا نمودم ز تو بکیسان

فقلت

فَقُلْتُ خَلَوُا سَبِيلِي لَا أَبَا لَكُمْ
فَكُلُّ مَا قَدَّرَ الرَّحْمَنُ مَفْعُولٌ

پس آنکه بگفتم بهر بیوفا	که خواندم بدل حسنا الله
گذاردید راهم من و کار من	شما بی پدر از نضاج کران
من از استعانت شما نمی	مرا توبه افروخت شمع بیجان
هر آنچه مقدر نموده خدا	نه بر کردد از یاری مردمان

كُلُّ ابْنِ أُنْتِي وَأَنْ ظَلَمْتَ سَاكِمَةً
يَوْمًا عَلَى اللَّهِ حَدِّ بَاءَ مَحْمُولٌ

هر آن طفل که ز رحم مادر بزا	اگر عمر طبعی کند او بجان
بروزی شود بر جنازه سوا	کند حفزه لحد جا و مکان
به تیغ اجل کس ندارد سپر	بجز سر نهان و نیا بدامان

فقلت

أَنْبَتَ أَنْ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي
وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُورٌ

خبر شد مرا آنکه ذات رسول	پی قتل من کرد حکمی روان
ولیکن چو امید عفو گناه	ز تو دارم ای شفیع جهان
کی از عفو محروم سازی مرا	چو بدم نیامی بدین آستان

فَقَدْ تَبَتُّ رَسُولَ اللَّهِ مُعْتَذِرًا
وَالْعُذْرُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَقْبُولٌ

به تحقیق پیش رسول خدا	بدل عذر خواه آمدم سبکیان
دلیل بهم بود امید عفو	ز تو عذر خواهم امان الامان
بامید محکم رسیدم که تو	پذیرنده عذر از عاصیان

مَهْلًا هَذَا الَّذِي أَعْطَاكَ نَفْلَةً

القرآن

القرآن فيها مواعظٌ وتفصيلٌ

مرا مهلتی بخش از عفو پیش	که داری حق فضل بر سبکیان
نوافل ترا فضل و قرآن بزرگ	که در روی مواعظ شرح و بیان
ترا فضل و علم از خدا بر جان	نیامد چو تو در زمین و زمان

لَا تَأْخُذْنِي بِأَقْوَالِ الْوُشَاةِ وَلَمْ
أُذْنِبْ وَإِنْ كَثُرَتْ فِي الْأَقْوَابِ

مگیر از عقوبت مرا دستگیر	باقوال غماز حاسد بجان
نگردم گناه که فرزون گفته اند	که علم تو برتر از افلاکیان
معاند نکوید بجز از بدی	که دارد بدل بغض و کینه بنان

لَقَدْ أَقَوْمٌ مَقَامًا لَوْ يَقُومُ بِهِ
أَرَى وَأَسْمَعُ مَا لَوْ يَسْمَعُ الْفَيْلُ

القرآن

به تحقیق استاده ام در مقام	که ایستد اگر فیل مست
پس آگاه کرد در دید شنید	نه میت شود مور لرزد بجان
چو تصویر بی حسن بماند بجا	چو لاشی در آید بچشم جهان
لَا ظَلَّ يَرْعُدُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ	
مِنَ الرَّسُولِ بِإِذْنِ اللَّهِ تَنْوِيلُ	
به تحقیق لرزد چنان اوزیم	که در خود نه بیند جز از آستان
مگر سایه لطف و عفو رسول	فتد بروی از ام خلاق جان
که باید در آن سایه آسود که	وزان لرزه و بیم یابد امان
حَتَّى وَضَعَتْ يَمِينِي لَا أَنْزِعُهُ	
فِي كَيْفِ ذِي نَقَاتٍ قِيلَ الْقِيلُ	
از آنکه که دست میبندم رسیده	بدانان عشق تو ای راه دان

خلاف

خلاف از دم رفت سر تا پایا	بام عقوبت توئی ای مهربان
که حکم تو محکم بام خدا	تنازع ندارم مطیع بجان
لَذَاكَ أَهَيْبٌ عِنْدِي إِذَا كَلِمَةٌ	
وَقِيلَ إِنَّكَ مَنسُوبٌ وَمَسْئُولٌ	
به تحقیق دست رسول خدا	بدیدم فرون تر ز شیر زیا
چو استاده کشم نظرگاه او	جگر آبگشت و دمم زوفشان
چو کرده خطایم ز روی عتاب	که هستی تو منسوب جرم گران
سرافکنده کشم ز بیم عتاب	بس آنکه بعقوم شده حکمران
مِنْ خَادِرٍ مِنْ لَبُوثِ الْأَسَدِ مَسْكَنَةٌ	
مِنْ بَطْنِ عَشْرِ عَيْلٍ دُونَ عَيْلٍ	
به سبب فرون تر رسول خدا	ز شیری که دارد بوادی مکان

نم

نم

چو وادی که اشجار با یکدیگر
هم آغوش بر سر کشید آسمان

گرفته نشیمن باشبان خویش
ز همیشه بلززه و جوش جهان

يَعْدُوْا فَيَلْمُكُمْ فَذُرَّ غَمِيْنٌ عَلَيْهِمَا

لَحْمٌ مِّنَ الْقَوْمِ مَعْفُوْرٌ خَرَّ اِدْبِلُ

کند بامداد آنکه آن شیرین
دهد لحم در خوردن شبان جان

بود صید او قوم خوار و ذلیل
ز غیرت نخواهد باعدا مان

خروشید بهر یک چو ابراز
ز برق نظر خسف در خاکشان

اِذَا يَسَاوُرُ قُرْنًا لَا يَجِلُّ لَهُ

اَنْ يَّتْرَكَ الْقِرْنَ اَلَا وَهُوَ مَغْلُوْلٌ

چو او عزم حمله کند بر حریف
بنا برده دستی از ورده جان

ندانند حلال آنکه ترکش کند
مگر بر زمین زو کند خون بر جان

بجز

بغیرت کند عضو عضو
بمیدازد آنکه به پیش سگان

مِنْهُ تَطَّلُ سِبَاعُ الْجَوْضَامِرَةِ

وَلَا تَمْتَشِيْ بُوَادِيَهُ اِلَّا رَاجِلٌ

هم از هیبت آمد و جوش و طوبی
گریزان بفرسنگ از بیم جان

نه را کب دران وادی دارد
نه یارای رفتن پیاده دران

زمین حلقه در گوش فرمان او
پذیرای حکمش اسد آسمان

وَلَا يَزَالُ بُوَادِيَهُ اَخُوْثِقَةً

مُطْرَحٍ النَّبْرِ وَالِدِ زَسَانٍ مَّا كُوْلُ

همیشه دران وادی بولنگ
اقامت ندارد جز از پهلوان

که خود را نمودند تسلیم او
نه اندیشه جان و نه جان مان

لباس سلاح کهن در بدن
شد اندر رضایش همه جان

۲

بجز

إِنَّ الرَّسُولَ لَنُومٍ يَسْتَضَاءُ بِهِ
مُهْتَدٍ مِّنْ سَيِّوفِ اللَّهِ مَسْلُوكٍ

بیتحق ذات رسول خدا	زیر تابان نور خشنده جان
جهان دارد از جان طلب نوا	چه شمس و قمر با زمین و زمان
بجست چه شمشیر عریان میند	ز شمشیرهای خداوند جان

فِي عَصْبَةٍ مِّنْ قُرَيْشٍ قَالَ قَائِلُهُمْ
بِطَّنْ مَكَّةَ لَمَّا اسْلَمُوا زَوْكٍ

به بطحا چو آمد پیام از خدا	بنات رسول زمین وزمان
که عزم سفر سوی یشربنسا	بکن از قدم آن در گلستان
بس آنکه جمعی قریش از رسول	خبر شد که بودند کردیدگان

زَالٌ فَمَا زَالَ انْكَاسٌ وَلَا كَشْفٌ

عند اللقاء

عِنْدَ اللَّقَاءِ وَلَا مِيلٌ مَّعَاذِيلُ

کروبی که نادار بود و ضعیف	نزد آورده شان نه اسلح و سنا
نشستند در مکه با بحر غم	با فوس و در کربه روز و شبان
نباشد صبر و فرا	چو ماند ز دل به هجر گران

شَمَّ الْعَرَانِينَ أَبْطَالُ لَبُوسِهِمْ
مِنْ نَسِجِ دَاوُدَ فِي الْهَيْجَاءِ سَبِيلُ

کروبی که بوده قوی و دلیر	به پستی بلند و بتن پهلو آن
زره های داود در کارزار	به پوشید هر یک که رفته سگان

بِحِمْ سَوَابِغٍ قَدْ شَكَّتْ لَهَا حَلْقُوهُ
كَأَنَّهَا حَلَقُ الْقَفْعَاءِ مَجْدُوهُ

در عبا سفید و فراخ و سبک	همه حلقه در حلقه در هم چنان
--------------------------	-----------------------------

که مانند قفعا، نظر دوز بود
نگردی درو کار تیغ و سنان

لَا يَفْرَحُونَ إِذْ أَنْتَ رَمَحْتَهُمْ
قَوْمًا لَيْسُوا بِجَازِيَةً إِذْ أَنْبَلُوا

نه تفریح و اندیشه اصحاب
چو در یافتی رخ نشان دشمنان
نه نالنده بودند هنگام جنگ
اگر صف شیدی عدو بیکان
بیهیله در کارزار
میر از اغراض هر دو جهان

يَمْشُونَ مَشْيَ الْجَمَالِ الزَّهْرِ نَعِيمُهُمْ
ضَرْبٌ إِذَا غَرَّدَ السُّودُ التَّنَابُلُ

رونده بهیله قوی و دلیر
بسرعت چون سهاله اشتران
ز ضرب عدو در پناه خدا
بیک حمله او بارم دشمنان
بهر یک قرین بود فتح و ظفر
ز غیرت ندارد عدو را امان

لَا يَفْعُ الطَّعْنَ إِلَّا فِي خَوْرِهِمْ
وَمَا لَهُمْ عَنْ جِيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلٌ

ز بس بود هر یک لیر و غیور
ستادی بصف همچو کوه کرا
نیندا حتی از طنو و طعن
مگر بر سر و سینه کافران
نه از موت اندیشه و نه بلا
نه ترسند که خود افتد آسمان
همه راه تسلیم نموده اند
بملک رضایر گزیده مکان
فدا کرده اموال و جان بر سر
جهان کرده پدر و عقبی ستان
بدینا که دیده بهاری درو ام
کل باغ عقبی ندارد خزان
سر سروران سردر کانیات
که عشقش رساند بارالمان
بزن دست در دامن آل او
که در کشتی نوح یابی مکان
ز طوفان رمانی جز این راه نیست
ره مصطفی حصن هر دو جهان

۱۱
ره آل و اصحاب کرم قدم بمنزل بری خست زین کاروان

تمت ۳۶۰ هجری

بنوی صلی الله علیه

والله و سلم

